



فصلنامه سیاسی، اجتماعی

شماره ۱۳-بهار ۱۳۸۷

رهپا فیه سیاست بین الملل

- ▶ بازخوانی مسیرهای امر سیاسی در فلسفه کانت
 ▶ دکتر سید محمود نجاتی حسینی
- ▶ سیاست خارجی دولت نهم
 ▶ دکتر سید جلال دهقانی فیروزآبادی
- ▶ بازخوانی رابطه قدرت در ایران: دولت ضعیف و جامعه قوی
 ▶ دکتر مهدی نجف زاده
- ▶ بازنگری قانون اساسی ایران و تحول کیفی اقتدار سیاسی
 ▶ دکتر محسن خلیلی
- ▶ تاریخ به مثابه گفتمان: بازکاوی رابطه گفتمان سیاسی و تاریخی در ایران معاصر
 ▶ دکتر حسین مسعودنیا
- ▶ مبارزات انتخاباتی امریکا: سه شنبه بزرگ و جذب رأی
 ▶ دکتر حسین دهشمار
- ▶ تاثیر جهانی شدن بر فرهنگ: مطالعه موردی ژاپن
 ▶ دکتر حسین سلیمی و حافظه سیفی آتش

بازخوانی رابطه قدرت در ایران: دولت ضعیف و جامعه قوی

تاریخ دریافت: ۸۷/۳/۲۵

تاریخ تأیید نهایی: ۸۷/۵/۵

دکتر مهدی نجف‌زاده*

چکیده

در این مقاله رابطه قدرت میان دولت و جامعه در ایران را با تأکید بر واقعیت‌های دو عصر صفویه و قاجاریه بررسی و تأکید می‌کنیم که استبداد ایرانی منشایی اجتماعی دارد. نویسنده با کمک گرفتن از الگوی «جامعه شبکه‌ای» مورد نظر میگردال معتقد است که سیاست در ایران در عرصه‌ای از منازعه قدرت میان عناصر گوناگون اجتماعی شکل گرفته، و ویژگی‌های متعدد فرهنگی- اجتماعی طی دوره‌ای طولانی این منازعه را در نوعی شبکه قدرت چندبعدی پیچیده‌تر ساخته است.

کلیدواژگان: قدرت سیاسی، جامعه ایرانی، شبکه قدرت، جامعه شبکه‌ای، فرهنگ سیاسی، مشروعیت سیاسی، مختصات فرهنگی، صورت‌بندی اجتماعی دوران صفویه و قاجاریه.

مقدمه

صرف نظر از برخی استثنائات، اغلب کسانی که از ایران قرون شانزدهم تا نوزدهم دیدار کرده‌اند، تصویری از یک قدرت مسلط پادشاهی با حیطة اختیارات و قدرت

* مدرس دانشگاه (mehdinajaf@yahoo.com).

نامحدود ارائه کرده‌اند. هم‌چنین در این توصیفات جامعه ایران به منزله جامعه‌ای آرام و با صفا یا مشحون از ناامنی و نزاع‌های بی‌پایان تصویر شده است. تصور آکادمیک غربیان از جامعه ایرانی نیز از چنین دیدگاه‌هایی متأثر بوده است. هنوز هم در طرح مشکله جامعه ایرانی، «ساخت دولت فائقه» به‌عنوان نقطه عزیمت بسیاری از پژوهش‌های سیاسی - اجتماعی در ایران یا درباره ایران به‌شمار می‌رود. ساخت قدرت فائقه دولتی در ایران واقعی تاریخی است اما چنان‌چه در بستر اجتماعی خود مورد بررسی قرار نگیرد ممکن است به این نتیجه بینجامد که با جامعه‌ای بسیط در برابر دولتی خودمختار و مقتدر روبه‌رو هستیم. این نتیجه‌گیری درباره دولت و جامعه ایران می‌تواند نادرست باشد. در تحلیل پیوند میان جامعه و دولت می‌توان این فرضیه را مطرح ساخت که استبداد ایرانی منشایی اجتماعی دارد؛ و بنابر این نمی‌توان ساخت قدرت فائقه دولت را متغیری مستقل در طرح مشکله ایران به حساب آورد. برای آزمون این فرضیه در این نوشتار از الگوی «جامعه شبکه‌ای» مورد نظر ژول میگدال استفاده می‌کنیم.

نقد روی کرد دولت‌محور

پژوهش‌های سیاسی - اجتماعی در ایران بیشتر «دولت‌محور» هستند، به طوری که «استبداد دولتی» مشکله سیاسی - اجتماعی جامعه ایرانی تلقی شده است. برتری و سلطه دولت بر همه شئون زندگی ایرانیان، بازتولید استبداد در وهله‌های تاریخی مختلف و استمرار آن در صورت‌بندی‌های مختلف تاریخی - اجتماعی سبب شده است تا محور استبداد از طریق بالایش ساخت سیاسی دولت، مهم‌ترین دغدغه اندیشه‌گران ایرانی باشد.

«استبداد ایرانی» موضوعی نیست که بتوان آن را کتمان یا فراموش کرد، اما واقعیت این است که «دولت» بخشی از واحدی بزرگ‌تر به نام جامعه است و هر گونه ساخت دولت متأثر از صورت‌بندی اجتماعی است. از این رو، بازتولید استبداد منشأیی اجتماعی دارد. در پژوهش‌های فراوانی وجود دارند که درباره خصایل، ساخت و راموشی سپرده شود. پژوهش‌های فراوانی وجود دارند که درباره خصایل، ساخت و بیستی دولت در ایران توضیح می‌دهند، اما اغلب آن‌ها از ایجاد ارتباط منطقی بین دولت و جامعه باز می‌مانند.

به تبعیت از اندیشه لویاتانی هابز، دولت در ایران با سری بزرگ نسبت به تن نحیف جامعه به تصور درآمده است. دولت بازی‌گری قدرت‌مند در مقابل جامعه‌ای بسیط است. دولت چه در شکل اولیه آن که مبتنی بر استبداد شرقی بود و چه در شکل مدرن رانت‌خوار، منابع جامعه را استثمار می‌کند. چنین تصویری از دولت در ایران نادرست نیست، اما چنان‌چه آن را در بستر صورت‌بندی اجتماعی بررسی نکنیم موجب این تصور خواهد شد که دولت در ایران خودمختار و قدرت‌مند بوده است؛ در حالی که نشانه‌های تاریخی چنین واقعیتی را تأیید نمی‌کند.

قدرت اساساً مفهومی مدرن است و به دولت‌هایی قدرت‌مند گفته می‌شود که توانایی انجام کارویژه‌های خود، از جمله تجهیز، بسیج، توزیع و اقتدار را داشته باشند (قوام، ۱۳۷۹). با نگاهی به تاریخ ایران می‌توان دریافت که تا پیش از برآمدن دولت رضاشاه هیچ کدام از دولت‌های ایرانی واجد چنین قدرتی نبوده‌اند. اغلب دولت‌های بعد از صفویه و حتی دو دولت مقتدر شاه عباس و ناصرالدین شاه، یکی در آستانه تشکیل دولت ملی و دیگری در آستانه انقلاب مشروطه، حداکثر توازن بخش طوایف قدرت‌مند به حساب آمده‌اند. هم‌چنین بخش مهمی از قدرت دولت برای حفظ و بقای خود در مقابل آشوب‌های اجتماعی از یک سو و تعرض‌های خارجی از سوی دیگر صرف می‌شده است. به این معنا شاید بهتر بگوییم «دولت» در ایران یاغی‌ترین گروه در میان دیگر گروه‌ها بوده است (کاتوزیان، ۱۳۸۱: فصل ۱).

پژوهش‌هایی که به بررسی جامعه ایرانی پرداخته‌اند تا حدی دچار سوءتعبیرهای روش‌شناختی بوده‌اند؛ چنان که یا در منازعه قدرت، جامعه موجودی ایستا و بسیط تصور شده یا درگیر در منازعات طبقاتی به تصویر کشیده شده است. در حالی که براساس واقعیت‌های موجود جامعه ایرانی نه «آرام و با صفا» و نه «درگیر در منازعات طبقاتی» بوده است (آبراهامیان، ۱۳۸۳: ۱۵).

از سوی دیگر، بیشتر کسانی که از منظر طبقاتی به جامعه ایرانی نگریسته‌اند، با این تناقض روبه‌رو شده‌اند که با وجود تحولات سیاسی - اجتماعی فراوان، طی دوره‌ای طولانی، آرایش طبقاتی دست نخورده باقی مانده و ضعف یا قدرت دولت‌ها صرفاً دامنه آن را محدود یا گسترده ساخته است، و تنها در عصر جدید وجه تولید سرمایه‌داری به صورت‌بندی اجتماعی ایران افزوده شده و وجه تولید ایلاتی ضعیف شده است. جان فوران اشاره می‌کند که بین سال‌های ۱۰۰۹ تا ۱۱۷۹ شمسی در عمل هیچ تغییری در

زمین‌داران خصوصی با طبقات حاشیه شهری ائتلاف کنند؛ موضوعی که در انقلاب اثر آن را نمی‌بینیم.

از این منظر، نگاهی دیگر به صورت‌بندی اجتماعی ایران غیرطبقی بودن این جامعه را تأیید می‌کند. منازعه سیاسی عمدتاً در میان طبقات حاکم و نخنگان رخ داده و شورش‌ها از پایین بر آن تأثیر گذاشته است. تنها در انقلاب اسلامی است که عرصه منازعه جابه‌جا شده و طبقات پایین تعیین‌کنندگی خود را نشان داده‌اند. در این وضعیت، ائتلافی شکننده از طبقات حاشیه شهری کارگران، روحانیت و روشن‌فکران علیه دولت و شاه پدیدار شده است (استمپل، ۱۳۷۰: ۲۷۸).

افزون بر تحلیل‌های طبقی، تحلیل‌های قومی و چشم‌اندازی که درگیری‌های قومی و ایلاتی را وجه غالب صورت‌بندی سیاسی اجتماعی می‌داند نیز با واقعیات موجود در این جامعه هم‌خوانی ندارد.

ایران را باوجود پایداری تمدنش طی پنجاه قرن، سرزمین اقلیت‌های زبانی و قومی نامیده‌اند. در مرکز ایران فارس‌ها سکنی گزیده‌اند اما دور تا دور آن را اقلیت‌های زبانی و قومی فراگرفته‌اند. آذری‌ها، کردها، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها تقریباً عرصه خاریجی نقاط مرکز و پست ایران را فرا گرفته‌اند. ضمن این‌که دو دشت بزرگ کویری مناطق وسیعی از این کشور را بدون سکنه باقی گذاشته و شهرهای بزرگ ایران بر حاشیه کویر شکل گرفته‌اند.

با وجود این، درباره قدرت‌گریز از مرکز اقلیت‌های قومی و زبانی ایران نباید اغراق کرد، چرا که تقریباً این دیدگاه مسلط وجود دارد که همه این اقوام تباری ایرانی دارند. درباره تأثیر گفتمان ناسیونالیستی عصر رضا شاه - که روشن‌فکران نسل اولیه انقلاب مشروطیت تقریباً آن بودند - بر تعصبات قومی ایران و استناد به ریشه ایرانی این قبایل، تحقیق مستقلی صورت نگرفته است، اما آثار نخنگان قومی این دوره و هم‌چنین واکنش مردم این مناطق در قبایل نیروهای مرکز‌گریز، نشان می‌دهد که روحیه ناسیونالیستی اقوام در ایران بعد از انقلاب مشروطه تقویت شده است (کاتم، ۱۳۸۵: ۲۹-۱۸).

یکی از تصاویر نادرست درباره قومیت‌های ایرانی آن است که آنان همواره با دولت کشمکش داشته‌اند. نشانه‌های تاریخی چنین فرضیه‌ای را اثبات نمی‌کند. ضمن این‌که تصورات، برداشتها و میراث‌های این قومیت‌ها متمایز از جامعه بزرگ‌تر ایرانی نبوده

جوه بنیادین تولید یا طبقات تشکیل‌دهنده آن‌ها در چهارچوب صورت‌بندی اجتماعی جامعه ایرانی پدید نیامد و دامنه و اندازه اقتصاد بعد از آن نیز «تا حدودی» تغییر کرد (فوران، ۱۳۸۲: ۲۱۱).

افزون بر این نکته و مهم‌تر از آن، در هیچ یک از بحران‌های جانشینی و تغییر رژیم‌های سیاسی، در ایران نزاع میان طبقات تجربه نشده و شورش‌های پراکنده نیز که در ساخت اجتماعی جدی و تأثیرگذار نبوده‌اند، ضمن عاری بودن از خصایل طبقی ائتلافی عجیب و غریب میان همه طبقات علیه گروه حاکم‌ران شکل گرفته‌اند (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۵۱). شورش‌های ایرانی را باید نزاع میان شبکه قدرت در ایران نامید که با پشتیبانی همگانی مردم از گروه مبارز و علیه گروه حاکم همراه بوده است. اساساً یکی از عوامل شکنندگی ائتلاف‌های طبقی در ایران همین امر است (همان: ۴-۶۳).

از سوی دیگر، در صورت‌بندی اجتماعی حتی تا عصر رضاشاه وجه تولید دهقانی حاکم عمده نیروی تولید در ایران را به‌خود اختصاص می‌داده است. اما چنان‌که شواهد تاریخی نشان می‌دهد، این طبقه تقریباً در انقلاب‌های ایران خاموش مانده و تأثیری در آن‌ها نداشته است (فوران، ۱۳۸۲: ۲۸۰). در این‌جا، دلایل بازماندن این طبقه از شرکت در انقلاب مد نظر ما نیست. اگر بخواهیم از منظری طبقی انقلاب‌های ایران را تحلیل کنیم، باید مهم‌ترین و گسترده‌ترین طبقات اجتماعی را از تحلیل خود حذف کنیم. در حالی که چنان‌چه دهقانان نیز به‌طور غیر مستقیم در انقلاب‌های ایرانی شرکت می‌جستند، احتمالاً رفتاری غیر از دیگر طبقات اجتماعی از خود بروز نمی‌دادند.

چنین تصویری از جامعه ایران نشان می‌دهد که خودآگاهی طبقی در میان طبقات سلسله‌مراتب اجتماعی قرار می‌گیرند، عموماً نگرش‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یکسانی ندارند و نگرش‌های اجتماعی مختلف نیز بازتاب رویارویی طبقی نیست. اگر این‌گونه می‌بود لاجرم هم در انقلاب اسلامی و هم در انقلاب مشروطه طبقات اجتماعی ایران نگرش‌های متفاوتی از خود بروز می‌دادند. هم‌چنان‌که اگر از منظر طبقی بخواهیم انقلاب اسلامی را تحلیل کنیم، هیچ‌گونه توجیهی برای ائتلاف میان بازرگانان بازار با طبقه سرمایه‌دار ایرانی - حتی در شکل شبه‌بورژوازی آن - وجود ندارد. براساس تحلیل طبقی، طبقات رو به افول ممکن است با طبقات جدید و تازه به ظهور رسیده ائتلاف کنند. اما در همین صورت نیز می‌بایست طبقات نخبه ایلاتی و

است. این مسأله در خصوص سه گروه زبانی کرده، بلوچ و ترک صادق است. کسروی زبان آذری را یکی از زبان‌های باقی‌ماندهٔ ایران عصر ساسانی دانسته است (کسروی، ۱۳۳۵: ۲۴۵)؛ فرضیه‌ای که تقریباً مورد قبول نخبگان آذری است. کردها نیز بیشتر خود را از ریشهٔ ایرانی دانسته‌اند تا عربی و ترکی. بر اساس برخی تفاسیر مادران، کردها اعقاب مادها به حساب می‌آیند، ضمن این‌که برخی، کهن‌ترین امپراطوری ایرانی را کرد می‌دانند (احمدی، ۱۳۷۸: ۸۳). زبان بلوچی نیز در میان نخبگان معاصر جزئی از زبان فارسی به حساب آمده است. هم‌چنین برعکس نظریهٔ قدما که به دنبال ریشهٔ عربی برای زبان بلوچی بوده و بیشتر بر اعقاب حمزه عموی پیامبر تأکید داشته‌اند، به تازگی ریشهٔ ایرانی زبان بلوچی مقبولیتی عام یافته است (همان: ۸-۱۰۷).

از این لحاظ، در قلمرو هر سه گروه زبانی شورش‌های چشم‌گیر دولت مرکزی دیده نمی‌شود. در قضیهٔ آذربایجان در دورهٔ دوم پهلوی، وقتی سربازان ایرانی به جمهوری خودمختار آذربایجان حرکت کردند تا حکومت پیشه‌وری را ساقط کنند، مردم با آغوش باز از آنان استقبال کردند. در تبریز نیز مردم به طور خودجوش علیه رژیم طرف‌دار شوروی به پا خاستند (کاتم، ۱۳۸۵: ۸۱). در مورد بلوچ‌ها نیز این امر صادق است. در ایران برخلاف پاکستان هرگز جنبشی سیاسی علیه دولت مرکزی ظهور نکرده است. کردها نیز از آن‌جا که بیشتر تحت حکومت ایرانیان بوده‌اند، در فرهنگ سیاسی - ملی ایرانیان جذب شده‌اند. شورش سمیکو تنها حرکت عمومی در طول حکومت رضا شاه در کردستان بود (احمدی، ۱۳۷۸: ۹۴).

چنین نشانه‌های تاریخی‌ای حکایت از آن دارد که نگرش‌های قومی نیز دربارهٔ حکومت رضا شاه در کردستان بود (احمدی، ۱۳۷۸: ۹۴).
جامعهٔ بزرگ ایرانی قادر به تحلیل ابعاد پیچیدهٔ روان‌شناختی، فرهنگی و تاریخی ایران نیست و ممکن است به این نتیجهٔ ناصواب منجر شود که جامعهٔ ایران در طول تاریخ خود با نواع‌ها و رویارویی‌های ناپایدار روبه‌رو بوده است. در میانهٔ این دو تصویر انتزاعی از جامعهٔ ایرانی، می‌توان چشم‌اندازی ارائه داد که با واقعیات موجود بیشتر انطباق دارد. نفس وجود شورش‌های مداوم اجتماعی در چرخهٔ برآمدن و از بین رفتن سلسله‌های پادشاهی بعد از تشکیل دولت ملی در عصر صفوی حکایت از آن دارد که جامعه از قدرت رویارویی با دولت برخوردار بوده است. این امر به ویژه در بحران‌های جانشینی مصداق دارد. ترس از برانگیخته‌شدن مردم و تاراج تاج و تخت در حال جابه‌جایی در چنین برهه‌هایی تا بدان حد بود که تحلیل‌گران قدرت را

حتی به فکر خیمه‌سب‌بازی‌های سیاسی نیز وامی‌داشت. به نوشتهٔ عباس امانت «شاه مرگی» در ایران همواره دلهرهٔ آبی هرج و مرج به دنبال داشت (امانت، ۱۳۸۳: ۵۷۴). افزون بر وهله‌های خلاء قدرت، در عرصهٔ سیاسی - اجتماعی ایران نیز همواره صدای «مردم» شنیده شده است (سیوری، ۱۳۶۳: ۱۶۴).

در چارچوب نگرش قائل به قدرت فائقه دولت، عمدتاً تصور شده است که جامعه از قدرت «بازی‌گری» برخوردار نبوده است؛ به نحوی که در یک سو استقلال کامل دولت با قدرت بازی‌گری نامحدود و در سوی دیگر جامعهٔ سرکوب‌شده قرار داشته است. اما الگوی تعاملی ایرانیان نشان می‌دهد که «قدرت» در شبکه‌ای از روابط اجتماعی معنا یافته است. مقاومت‌ها در عرصهٔ اجتماعی در مقابل سخت‌سری‌های حکومت به وفور یافت می‌شود و راه‌های گریز از قدرت فائقه - اگر چه به طور کوتاه مدت - برای ایرانیان وجود داشته است. از همین رو جامعهٔ ایرانی همواره در شبکهٔ قدرتی درگیر بوده که در سطوح گوناگون اعمال شده است.

برای بسط و بررسی آنچه گفته شد می‌توان این فرضیه را مطرح ساخت که برخلاف آنچه غالباً تصور می‌شود، ما در ایران با جامعه‌ای قوی در مقابل دولتی ضعیف روبه‌رو هستیم.

ایران: دولت ضعیف، جامعهٔ قوی

طبق دیدگاه ژول میگدال دولت‌ها و جوامع دو هویت مجزا نیستند و ارتباط میان آن‌ها بر اساس سلطهٔ یکی بر دیگری تعریف نمی‌شود، بلکه هر دو هویت بر یک‌دیگر تأثیر می‌گذارند و فقط ضعف یکی نسبت به دیگری مشخص‌کنندهٔ نوع رابطه است (Migdal, 1988: 15). در همین حال به گفته میگدال جوامع نیز هویت‌های واحدی ندارند، بلکه امتزاجی از سازمان‌های اجتماعی‌اند. میگدال در توضیح این رابطه از چهار مؤلفه سخن می‌گوید که قدرت دولت و جامعه بر اساس آن تعیین می‌شود. این چهار مؤلفه عبارتند از: «توانایی نفوذپذیری، توانایی کنترل روابط اجتماعی، توانایی استخراج منابع و توانایی توزیع منابع» (Ibid: 22-3). بر اساس نظریهٔ میگدال، دولت‌های ضعیف معمولاً در نفوذپذیری و استخراج منابع با قدرت عمل می‌کنند، اما در مورد دو مؤلفهٔ بعدی یعنی کنترل و توزیع فاقد قدرت لازم هستند. او در توضیح مؤلفهٔ کنترل معتقد است دولت ضعیف دولتی است که قادر به کنترل اجتماعی شهروندان خود نباشد. از

در توضیح این دو استراتژی می‌گردد که دولت‌ها تنها یکی از سازمان‌های متعدد اجتماعی هستند که از طریق مشوق‌هایی چون امنیت و رفاه یا از طریق تهدید و تشویه اعضا را به اهداف مورد نظر خود ترغیب می‌کنند. در سطح فردی با توجه به این واقعیت که افراد وابستگی‌های متعدد به سازمان‌ها دارند، تصمیم می‌گیرند که آیا اقتدار سازمان اجتماعی مورد نظر را بپذیرند یا خیر. از آن‌جا که هر شخص معمولاً عضوی از سازمان‌های مختلف اجتماعی است، شمار زیادی از نقش‌های مختلف اجتماعی را می‌پذیرد. در این معنا افراد در جست‌وجوی به حداکثر رساندن نیازهای جسمانی و روحانی خود، استراتژی‌های فردی را شکل می‌دهند و برنامه‌کاری را برای زندگی شخصی و اعتقادی خود فراهم می‌آورند. در وضعیتی که یک سازمان نتواند هژمونی اعمال کند، تراحم این استراتژی‌ها می‌تواند مشکل‌ساز شود؛ چرا که افراد از میان سازمان‌های متعدد در حال رقابت دست به انتخاب می‌زنند و ممکن است چنین انتخاب‌هایی همواره به نفع دولت نباشد (Ibid: 29).

بنابر این، در پذیرفتن یک نقش سازمانی از سوی افراد، کنترل اجتماعی نقش عمده دارد. در این‌جا کنترل اجتماعی به معنای اعمال قدرت بر مردمی است که به راحتی حاضر به پذیرفتن نقش خود نیستند (اجابت)، اما سازمان‌ها آن‌ها را مجاب می‌کنند که پذیرفتن این نقش برای آن‌ها خوب و مفید است (مشروعیت). از این منظر دولت ضعیف دولتی است که قادر به تحقق استراتژی‌های حیاتی جامعه خود نیست و بیشتر بر اعمال سرکوب تکیه می‌کند و ناتوانی‌های خود در بحران‌های توزیع و مشروعیت را با اعمال قدرت استتار می‌کند.

از سوی دیگر، در جوامعی که از ساخت اجتماعی درازمدت برخوردارند اما تشکیل دولت جدید در آن‌ها با تأخیر صورت گرفته، مولفه‌های اجتماعی عموماً خود را بر سیاست‌های دولتی تحمیل می‌کنند. بنابر این در چنین جوامعی سازوکارهای اجتماعی نقش عمده در ساخت سیاسی دارند؛ به عبارت دیگر ساخت اجتماعی توانایی‌های دولت برای پیش‌برد سیاست‌های خود را محدود می‌سازد (Reno: I-IV).

الگوی دولت‌های ضعیف و جوامع قوی در نظر میگدال تا حد زیادی در مورد دولت و جامعه در ایران نیز صادق است. هم‌چنان که میگدال می‌گوید، همواره ممکن است شکافی میان تصور عمومی از توانایی‌های واقعی دولت و آنچه به واقع می‌تواند انجام دهد وجود داشته باشد (Migdal, 1988: 14).

همین منظر بر اساس الگوی میگدال باید میان دولت مقتدر و دولت سرکوب‌گر تمایز قائل شد. ضرورتاً دولت‌های سرکوب‌گر دولت‌هایی مقتدر نیستند. میگدال «دولت‌های سرکوب‌گر» را نظام‌های استبدادی و تمرکزگرایی می‌داند که از طریق افزایش توان سرکوب به دنبال تحصیل اجماع هستند. در مقابل «دولت‌های مقتدر» نظام‌های کارآمدی هستند که با اتکا به اجماع عمومی و کسب رضایت بازی‌گران مختلف، به‌طور پیوسته از حمایت آن‌ها برخوردارند (Ibid: 4-10).

به گفته میگدال اغلب ضعف دولت‌ها در ماهیت و شکل جوامع آن‌ها نهفته است. در جوامعی که هویت‌های اجتماعی مختلف دارند و نظام ارزشی و نمادین غالب ندارند، توانایی‌های دولت در اجرای کارویژه‌های کاهش می‌یابد. میگدال این جوامع را جوامع «شبکه‌ای و تارمانند» دارای حاکمیت‌های متعدد می‌نامد. این حاکمیت‌ها عمدتاً از سوی رؤسای قدرت‌مند مدیریت می‌شوند (Ibid: 39).

این رؤسای قدرت‌مند اقتدار محلی را در شبکه‌ای از سازمان‌های اجتماعی به‌عهده دارند. خصلت شبکه‌ای این جوامع هم‌چنین سبب می‌شود تا روابط پیچیده‌ای از قدرت میان این سازمان‌ها با دولت و با یک‌دیگر شکل بگیرد. در جوامع شبکه‌ای گروه‌های متعدد مانع اعمال کنترل اجتماعی از سوی دولت می‌شوند. در این جوامع اگر چه کنترل اجتماعی پاره پاره است، اما به معنای آزادی عمل شهروندان نیست و با مجموعه‌ای از ارزش‌ها - البته نه به صورت مرکزی - هدایت می‌شوند. بنابر این، همواره دعوی واقعی میان این گروه‌ها و دولت برای کنترل اجتماعی وجود دارد. در این معنا حکومت گروه مقتدری است که با قهر و غلبه قدرت را به دست می‌گیرد، اما دامنه و بازه زمانی این اقتدار شکننده است و تنها تا زمانی که گروه قوی‌تر حکومت را غصب نکند، تداوم دارد (Ibid: 141).

علاوه بر این، طبق دیدگاه میگدال عموماً این دوگانگی وجود دارد که اگر چه دولت‌های ضعیف در تمام بخش‌های جامعه حضور دارند، از تأثیر بر تحولات و تغییرات اجتماعی ناتوان هستند. به گفته میگدال از آن‌جا که این دولت‌ها بر دو بخش استراتژی‌های اجتماعی و استراتژی‌های فردی کنترل ندارند، تغییرات اجتماعی در مسیری غیر از اراده دولت‌ها جریان می‌یابد (Ibid: 213).

باعث پیچیدگی و گوناگونی در تفاوت‌های قومی و ایلاتی شده بود. به گفته آبراهامیان علاوه بر مشکلات طبیعی که مانع از گسترش دیوان‌سالاری دولتی و استقلال گروه‌های محلی می‌شد، تفاوت‌ها و اختلافات قومی این مشکلات طبیعی را تشدید می‌کرد (همان: ۲۱).

تشکیلات محلی بر اساس خاستگاه‌های قومی یا به تعبیر میگدال ارزش‌های محلی کنترل اجتماعی را در ایران پاره پاره می‌کرد. اما این به معنای آزادی عمل آنان نبود و از سوی مجموعه‌ای از ارزش‌ها هدایت می‌شدند. شواهد موجود درباره انتخاب‌ها و انتصاب‌های محلی، وضع قوانین، گرفتن مالیات و مداخله در نزاع‌های محلی نشان می‌دهد که همه این موارد براساس نوعی تشکیلات محلی صورت می‌گرفت، اغلب دولت مرکزی در آن‌ها دخالتی نداشت و کنترل بر آن‌ها تنها از طریق بده و بستان با حکمرانان محلی صورت می‌گرفت.

کوبینو تصویری مشابه از «واژه» شاه در فرهنگ سیاسی ایران ارائه می‌دهد. وی چنین می‌نویسد:

شاه ایران آن سلطان مستبدی نیست که در غرب می‌شناسند. حتی در بعضی نوشته‌ها خوانده‌ام که می‌توان حدود اختیارات سایر پادشاهان آسیایی از جمله امپراطور چین را به طور مبهم معین کرد، ولی شاه ایران نوعی خداوند روی زمین است که اخم او ولایتش را بدون استثناء به لریزه می‌فکند. نویسنده‌گانی که چنین مطالبی نوشته‌اند گویا مراسم تشریفاتی و فرامین سلطنتی ایران را بیش از اندازه جدی گرفته‌اند. بدون آنکه بخوایم نظر مخالفی را جانشین این اشتباه سازم، به این نتیجه رسیده‌ام که برعکس مطالب فوق، هیچ سلسله سلطنتی در جهان یافت نمی‌شود که موقعیتی نامناسب نظر شاه ایران داشته باشد (دوگوبینو، ۱۳۸۳: ۲۷). (تأکید از ماست).

از این منظر، حوزه اقتدار پادشاه در ایران را قدرت فردی او مشخص می‌ساخت و تعارض میان خودکامگی پادشاهان و جامعه تارمانند در سرتاسر عمر پادشاهی ایرانی از صفویه به این سو وجود داشت. شاید از همین روست که معمولاً در دوره پادشاهانی که قدرت و خودکامگی بیشتری داشتند، وضعیت مردم بی‌پناه ایران بهتر از بقیه دوره‌ها بود (سیوری، ۱۳۳۳: ۱۶۰).

شکل ایلاتی دولت به‌منزله دیرپاترین صورت‌بندی سیاسی در ایران که از هجرت قبایل ترک آغاز شد و تا دوره قاجار ادامه یافت، ایجاب می‌کرد تا سلطه و قدرت دولت و گستره آن در رابطه راه‌بردی و دوسویه میان حکمرانان محلی با یکدیگر و با دولت مرکزی تعیین شود. در چنین وضعیتی دولت توانایی دست‌اندازی به منابع و حضور در لایه‌های مختلف اجتماعی را دارد، اما عموماً در توزیع منابع و کنترل اجتماعی باز می‌ماند. هم‌چنان که تاریخ گواهی می‌دهد، مقدار مالیات در این دوره طولانی، به‌واسطه معاملات حکومت مرکزی و حکمرانان محلی تعیین می‌شد. اشکال مختلف سربازگیری نیز از همین قاعده پیروی می‌کرد. چنان‌که «لمپتون» توضیح می‌دهد مالکیت دولت‌ها بر اموال عمومی نیز بر همین اصل استوار بود. از آن‌جا که حکومت‌ها با قهر و غلبه حاکمیت پیدا کرده و خود را تثبیت می‌کردند، تا زمانی می‌توانستند حق مالکیت خود را حفظ کنند که گروه قوی‌تر آن را غصب نکند. مالکیت خصوصی جامعه نیز بر اساس قدرت دولت‌ها تعیین می‌شد و حکومت قوی‌تر معمولاً توانایی آن را داشت که مالکیتی که تا آن زمان خصوصی قلم‌داد می‌شد را غصب کند (لمپتون، ۱۳۶۲: ۲۷۶). علاوه بر این ناتوانی دولت در برقراری سیاست مرکزی در قلمرو سرزمینی باعث درگیری‌های بی‌وقفه اما نه چنان خطرناک و فاقد توان تهدید قدرت مرکزی می‌شد (آبراهامیان: ۴۰).

در همان زمان که ایلاتی ممکن بود در زیر ظلم و جور حکمرانان محلی یا فئادیزم روحانیون وضع رقت‌باری داشته باشند، مردمانی دیگر ممکن بود از چنین فشارهایی آسوده باشند. به‌دلیل سیلان و درحال‌گذار بودن حکومت مرکزی و محلی هیچ قاعده سیاسی و حقوقی‌ای نمی‌توانست دراز مدت باشد. چرا که جوامع محلی معمولاً در برابر تلاش‌های دولت برای انباشت قدرت برای از بین بردن شکاف مقاومت می‌کردند و بنابراین دایره قدرت در میانه این نزاع‌ها تعیین می‌شد.

بعد از تشکیل دولت صفوی دو گروه اجتماعی قدرت‌مند مانع توانایی دولت در کنترل جامعه ایرانی شدند. این دو گروه عبارت بودند از حکمرانان محلی و روحانیون مذهبی. گروه اول هم‌چنان که گفته شد ریشه در ساختار ملوک‌الطوایفی جامعه ایران داشت و گروه دوم بعد از تشکیل دولت ملی بر اساس مذهب شیعه اقتدار پیدا کرد. ناکامی دولت در ایجاد دیوان‌سالاری متمرکز موجب می‌شد که گروه‌های محلی استقلال خود را حفظ کنند. ضمن این‌که ساختار قومی، زبانی و حتی جغرافیایی ایران

«امر به معروف و نهی از منکر» نیز توجه ویژه نشان می‌دهد و همین امر از آنان گروهی قدرتمند در جامعه ایرانی می‌ساخت (بنیامین، ۱۳۳۳: ۳۴).

افزون بر دو گروه قدرتمند روحانیون و حکمرانان که ایران را واجد نام‌گذاری «جامعه‌ای شبکه‌ای» می‌کند، تضادها و رقابت‌های درون دربار نیز از قدرت دولت مرکزی می‌کاست. طی دوران بعد از صفویه و حتی اوایل قاجار این تضادها و رقابت‌ها از طریق «از بین بردن رقیبان» حل و فصل می‌شد. نکته پارادوکسیکال قدرت دربار آن بود که هر کس به مرکز قدرت نزدیک‌تر بود، امنیت کمتری داشت. ضمن این‌که رقابت‌های محلی به شکلی انباشتی و پیچیده در دربار بازتولید می‌شد. دربار محلی برای دسیسه‌های سیاسی بود و دامنه‌بازی گران آن زنان حرم‌سرا، خواجگان، وزیران، فرزندان، فرائش‌ها و علمای نزدیک به دربار را در برمی‌گرفت. از آن‌جا که خاستگاه این بازی‌گران متفاوت و متأثر از جامعه‌ای شبکه‌ای بود، عرصه قدرت دولت مرکزی حتی در درون دربار نیز محدود و متغیر بود و از عرصه نزاع در جامعه شبکه‌ای ایران تأثیر می‌پذیرفت.

افزون بر رقابت‌های سیاسی میان عناصر گوناگون جامعه شبکه‌ای، با افزایش نقش و نفوذ کشورهای خارجی، سفیران، سفارت‌خانه‌ها، فرستادگان، جاسوسان و طرف‌داران بومی این کشورها نیز به این شبکه پیچیده افزوده می‌شدند. ورود این کشورها به عرصه بازی، شبکه قدرت را محلی برای رقابت‌های شدید قرار می‌داد و در عین حال از اقتدار دولت مرکزی برای اعمال قدرت می‌کاست. قدرت‌های بزرگ بیشتر تلاش می‌کردند تا به صورت نامحسوس در عرصه سیاسی ایران نفوذ کنند. چنین تلاشی در دربار صفویه آغاز شد و در دوره قاجاریه فزونی گرفت. به طوری که طی دوره سلطنت ناصرالدین شاه، برقراری روابط حسنه با دو کشور انگلستان و روسیه با مشقت‌های سیاسی فراوانی همراه بود و ناصرالدین شاه قبول کرده بود که دوام سلطنتش منوط به توانایی‌اش در جلب رضایت دو همسایه قدرتمند در امور داخلی و خارجی است (Bakhash, 1978, 205-244).

اما به هر حال این نفوذ پنهانی به دسیسه‌های پیچیده ختم می‌شد. نفوذ در عرصه سیاسی علاوه بر سلطه اقتصادی از طریق زویندهای سیاسی با قدرت‌های درگیر در عرصه سیاسی انجام می‌گرفت و علاوه بر درباریان به عنوان حلقه بلافصل قدرت، حکمرانان محلی و رهبران مذهبی را متأثر می‌ساخت. جالب است بدانیم که

علاوه بر ساختار و تشکیلات پیچیده قومی و محلی که باعث ناتوانی دولت در کارویژه‌های نفوذ، کنترل و تخصیص منابع می‌شد، رهبران مذهبی نیز مانع عمده‌ای به شمار می‌آمدند. رهبران مذهبی تا پیش از تشکیل دولت صفوی نیز از قدرتی مثال‌زدنی در جامعه ایرانی برخوردار بوده‌اند. اما با تشکیل دولتی بر پایه مذهب شیعه قدرت علمای شیعه افزایش یافت. اگر چه قدرت سیاسی علمای مذهبی از برآمدن صفویان تا انقلاب مشروطه فراز و فرود داشت، اما آنان کارویژه‌های مهمی از قبیل معاملات، ازدواج، حل نزاع و تقسیم ارث را بر عهده داشتند؛ به یک تعبیر این امور همه احوال مردم را در بر می‌گرفت. قدرت رهبران مذهبی در دوره قاجار به جایی رسید که اعتقاد یافتند چنان که شاه قوانین شرع را زیر پا بگذارد حق خلع او را دارند (Babyan, 1996, 117-139).

نوع رابطه علما با دربار متفاوت از رابطه حکمرانان محلی با شاهان بود. دامنه قدرت حکمرانان محلی در مثالی از حمایت مردمی، قدرت اعمال سلطه و نفوذ شاهان و دامنه قدرت آنان شکل می‌گرفت، اما در خصوص قدرت علما، آنان در ابتدا با مشروعیت‌بخشی به دولت، قدرت ورود به عرصه سیاست را یافتند اما با ورود به عرصه سیاسی خود به یکی از منابع قدرت تبدیل شدند. برخلاف قدرت شاهان و حکمرانان، حمایت بی‌دریغ مردم نیز قدرت روحانیون را لایزال می‌ساخت.

البته تا تشکیل دولت مدرن در ایران، هیچ‌گاه دعوی میان شاه و علما یا دین و سلطنت دعوی مشروعیت نبود. طی دوران قاجاریه علما به‌ندرت خواهان سقوط تاج و تخت شاهان بودند و به پیوند میان دو نماد کهن یعنی شریعت و سلطنت وقوف داشتند. حتی در واقعه بزگی چون رژی در دوره ناصرالدین شاه، علما پا را از لغو امتیاز فراتر نگذاشتند. در حقیقت چنان‌چه دعوی درمی‌گرفت تأکید بر حفظ بیضه اسلام در مقابل منافقان، بدعت‌گذازان، فرقه ضاله و بی‌دینان بود. یکی از دلایل شکست اصلاحات میرزا حسین‌خان سپهسالار و امیرکبیر هراس واقعی ناصرالدین شاه از مداخله در قلمرو و اختیارات علما بود (امانت، ۱۳۸۳: ۹-۵۳۸).

با وجود این، علما به‌منزله یکی از ارکان مهم جامعه ایرانی، بر حق انحصاری خود تأکید می‌کردند و هر زمان که احتمال می‌رفت این حق از جانب سلطنت مورد تعرض قرار گیرد، علما واکنش نشان می‌دادند. طی دوران قاجار علما به‌طور انحصاری محاکم شرعی را در اختیار داشتند. افزون بر امور جاری مردم، آنان به وجوه جزایی ناشی از

سیاست‌مداران سنتی و مدرن ایران حتی تا امروز دارای گرایش نزدیک به کشورهای خارجی به حساب آمده‌اند. دسیسه‌های قدرت‌های بزرگ اغلب به نزاع‌های پیدا و پنهانی منجر می‌شد که همه شبکه قدرت را درگیر می‌ساخت و قدرت مرکزی را در موقعیت‌های دشواری قرار می‌داد.

افزون بر این واقعیات تاریخی، عنصری ذهنی نیز قدرت شاه را محدود می‌ساخت. آن طور که عباس امانت توضیح می‌دهد، شاه تسلطی غیررسمی بر اعیان شهر، بازار و علما و نیز نظارت غیرمستقیم بر ایالات، ایلات و روستاها داشت و همین امر حیطة قدرت کارآمد او را محدود می‌ساخت. ضمن این‌که اندیشه شاهنشاهی برخاسته از الگوی ایرانی-اسلامی سلطنت، همواره وظیفه تأمین آرامش و امنیت رعیت را بر عهده پادشاه می‌گذاشت و از همین رو این وظیفه نانوشته شاه را در عرصه قدرت نامحدود با مانع مواجه می‌کرد (امانت، ۱۳۸۳: ۴۷). نشانه‌های تاریخی متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد مردم ایران در نظم‌خواهی از دیگر عناصر شبکه قدرت به شاه رجوع می‌کردند. تاورنیه که در دوره صفوی به ایران سفر کرده است چنین می‌نویسد: «کلاتر هر شهر را شاه منصوب می‌کرد و کلاتر فقط در برابر شاه پاسخگو بود و وظیفه وی حمایت از مردم در برابر بیدادگری‌ها و ظلم بود» (تاورنیه، ۱۳۶۹: ۱۶۴). با وجود این، از آن‌جا که در تاریخ‌نگاری ایران قدرت شاهی بر فراز این شبکه قدرت قرار داشت، هرگونه ظلم و تعدی به رعیت به نام پادشاه به ثبت می‌رسید.

این تصویر کلی از دولت در ایران به منزله نفی استبداد ایرانی نیست، بلکه به معنی تأکید بر این نکته است که استبداد ایرانی را باید از زاویه‌ای دیگر نیز نگاه کرد. استبداد ایرانی برخلاف آنچه معمولاً تصور می‌شود، عمودی و مخصص دولت نیست، بلکه در شبکه‌ای از قدرت منتشر است که بخشی از آن در عرصه اجتماعی حضور دارد. به این معنا قدرت استبداد ایرانی، پخش شده و سرایت یافته است. الگوی سنتی استبداد اقتصادی در ایران گواهی بر آن است که غلبه، سلطه و زور از شاه آغاز می‌شود، شبکه پیچیده‌ای از قدرت را در بر می‌گیرد و تنها طبقات فرودست هستند که بار سنگین استثمار اقتصادی را بر دوش می‌کشند. لرد کرزن در توصیفی از واژه «مدخل» که در دوره قاجاریه رواج داشت، سازوکار این شبکه را نشان می‌دهد. او چنین می‌نویسد:

مدخل در تمام مراحل زندگی ایرانیان راه یافته است؛ به این قسم که شاه از والی، والی از حاکم، حاکم از ضابط، ضابط از تحصیل «مدخل» می‌خواهد و

همین‌طور همه از همه. در نتیجه این طرز رفتار، غالب شهرهای ایران خراب، دهما ویران، قنات‌ها خشک، مرعه‌ها بایر و دهاتی‌ها به بدترین وضع روز گذران می‌کنند. در ایران یک مثل عمومی است که می‌گویند هر چه از دست برمی‌آید در روز توانایی بکن مبادا فروگذار کنی که پشیمان خواهی شد و فرصت از دست می‌رود [...] و جوهی که از طرف دولت برای یک امر پرداخت می‌گردد در آغاز با ارقام بالنسبه ضخیم و درشتی از کیسه دولت بیرون می‌برد، ولی در بین راه به قدری از این دست به آن دست می‌شود که هنگام وصول به مقصد یا هیچ و یا مقداری از وجوه اصلی باقی مانده است (کرزن، ۱۳۸۱: ۶-۹۵ و ۲۲).

الگوی سیاسی نیز چنین تصویری دارد و در خط سیری دو سویه به سمت بالا و پایین، با تعلق و چابک‌نویسی نسبت به بالا و زور و غلبه نسبت به پایین، جریان می‌یابد. تمثیل «آفتابه شاهی» حکایتی طنزآلود از استبداد ایرانی و مختصات آن است که بر اساس آن فرد آفتابه را تمثیل اموال پادشاهی و خود را نگهبان آن می‌شمارد. همه این خصایل و مناصب در شبکه قدرتی معنا می‌یابد که بنیان‌های اجتماعی دارد. ویژگی‌های متعدد فرهنگی - اجتماعی که طی تاریخ طولانی جامعه ایرانی را فرا گرفته است، چهره این جامعه را در این شبکه قدرت چند بعدی پیچیده‌تر می‌سازد. ناپایداری‌های سیاسی در قرون متمادی ایرانیان را به درک عرصه پیچیده سیاست متمایل ساخته است. در وضعیت ناپایدار سیاسی و اجتماعی، افراد هم‌چون بنده‌بازانی هستند که با هزاران حيله تعادل خود را حفظ می‌کنند. چنین بنده‌بازایی‌ها از شاه صدراعظم گرفته تا افراد عادی را شامل می‌شود.

از همین رو درک پویایی مراودات میان‌فردی، نقش کلیدی در شناخت نهادهای اجتماعی و سیاسی ایرانیان دارد. از ره‌گذر پیچیدگی‌ها و تعاملات رو در رو است که بر سر قدرت چانه‌زنی می‌شود، ائتلاف حاصل می‌گردد، مسؤلیت بر دوش افراد گذاشته می‌شود و درباره گزینه‌های راه‌بردی تصمیم‌گیری می‌شود. به گفته ویلیام بی‌من، مهارت فرد در برقراری ارتباط و تعامل بازی‌گران در تعیین ارزش و جای‌گاه او در جامعه نقش اساسی دارد (بی‌من، ۱۳۸۱: ۲۲).

در وضعیت ناپایدار سیاسی که همه چیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، ایرانیان بر اساس منطق قدرت، دو رویه به شدت متناقض‌نما را می‌توانند در پیش گیرند؛ در

مواجهه با قدرت فائده می‌توانند کاملاً محافظه‌کارانه عمل کنند و در موقعیت‌هایی که «قدرت فائده» دچار معضل شده به شدت انقلابی و جسور باشند. این دو عنصر که در فرهنگ مذهبی نیز نمود یافته و با تقیه و طغیان همراه است، می‌تواند اغلب رفتارهای اجتماعی ایرانیان را پوشش دهد.

در عین حال هر گونه رفتار اجتماعی در جامعه شبکه‌ای ایران متأثر از دو حوزه فرهنگی «درون» و «برون» است که در ذهن و زبان ایرانیان جای‌گاهی ویژه یافته است و نقش عمده‌ای در زندگی آنان ایفا می‌کند.

در اندیشه‌های فلسفی ایرانیان درون به منزله باطن و جای‌گاه نیرومندترین احساسات و اعتقادات شخصی انسان است. باطن جای‌گاه نفسانیات است، اما عواطف و احساسات باطنی عموماً مثبت ارزیابی می‌شوند و بروز آن‌ها در موقعیت‌های مناسب نه تنها به لحاظ اجتماعی مجاز شمرده می‌شود بلکه اغلب ضروری هم است. در مقابل، بیرون عرصه رویدادهای به‌نسبت غیرقابل پیش‌بینی و در نتیجه احتیاط‌آمیز است؛ جایی که باید فرد احساس و عقیده‌آستین خود را کنترل کند و به سخنان خود ظاهری عمومی بخشد. از همین رو تفاوت میان «رونوشت عمومی» و «رونوشت پنهان» در جامعه ایرانی زیاد است. رونوشت عمومی در حقیقت تجلی‌گاه رفتار اجتماعی ایرانیان در رویارویی با قدرت و رونوشت پنهان عرصه درونی است که افراد آزادانه دیدگاه‌های شخصی و خصوصی خود را ابراز می‌کنند (Scott: 1999).

اگر این ایده گراهام فولر را بپذیریم که «ملت‌ها، شخصیت یا فرهنگ یگانه‌ای دارند که در طول زمان و در اثر آمیزه منحصراً به فردی از عوامل متعدد شکل گرفته و سبک و سیاق عملی متمایزی را پدید آورده است» (فولر، ۱۳۷۷: ۲). جامعه ایرانی نیز متأثر از عوامل مختلف محیطی و تاریخی موجد فرهنگ خاص سیاسی خود است که توجه به آن برای هر گونه تبیین جامعه‌شناسی لازم می‌نماید. در خصوص فرهنگ سیاسی پیچیده ایرانی تاکنون مباحث متعددی ارائه شده است. به طور خلاصه می‌توان گفت ایرانیان تحت تأثیر هجوم متعدد قبایل بیگانه از یک سو و قدرت فائده دولتی از سوی دیگر «صیانت نفس و بقا» را در درون خود نهادینه ساخته‌اند.

در حقیقت، رویارویی با بیگانگان و سوءظن نسبت به آنان، این توانایی تاریخی را در جامعه ایران به وجود آورد که در جذب فرهنگ‌های مهاجم و ادغام آن‌ها در نظام اجتماعی جدید موفق باشند؛ اگر چه در این مسیر جذب و ادغام، ایرانیان بسیاری از

مؤلفه‌های فرهنگی خود را رها کرده یا به نحوی تناقض‌آمیز مؤلفه‌های جدید را در فرهنگ خود پذیرفته‌اند. بنابر این، پاره‌ای از تناقضات فرهنگی ایرانیان را باید در هویت بیوندی و چندپارگی فرهنگی آنان جست‌وجو کرد. از سوی دیگر، ماهیت سرکوب‌گری دولت نیز ایرانیان را نسبت به دولت و درک منطق قدرت فوق‌العاده بدبین کرده است. ایرانی آموخته است که به دلیل ماهیت دولت، گردن نهادن به اقتدار سیاسی شرط لازم برای بقا است (شاردن، ۱۳۷۴: ۱۴۴).

در چنین عرصه‌ای بود که رفتارهای متعددی چون چاپلوسی، نیرنگ، پنهان‌کاری، زدوبند و خیانت سر بر می‌آورد. گوینو که در دوره ناصرالدین شاه از ایران دیدار کرده است چنین می‌نویسد:

عادت به ریاکاری انجام‌گسیخته، قرض‌های دائمی، تائیر نامشروع، بی‌اعتمادی و زرنگی‌های ماهرانه ایرانیان را به شدت سرگرم می‌کند، ولی به افزایش سطح اخلاقی آنان کمک نمی‌کند. زندگی همه افراد این ملت دائماً به تحریک و دسیسه می‌گذرد. هیچ کس فکری جز این در سر ندارد که به هر وسیله‌ای شده است از زیر بار تعهداتش خلاصی کند. اربابان، حقوق‌نوکرائشان را نمی‌پردازند. نوکرها نیز تا بتوانند از ارباب می‌دزدند. دولت به کارمندان حقوق نمی‌پردازد و به جای پول به آنها قبض (حواله) می‌دهد و کارمندان نیز مال دولت را می‌دزدند و رشوه می‌گیرند. سر تا پای سلسله‌مراتب اجتماعی آکنده از تقلب بی‌اندازه و بی‌حد و حصر است (گوینو، ۱۳۸۳: ۲۸۵).

ظاهر شدن ویژگی‌های فردی ایرانیان در عرصه اجتماعی، شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرد، چرا که جای‌گاه و رفتارهای هر فرد به شدت پوشیده و همراه با تفسیر متعدد است و مانع از ایجاد علقه‌های گروهی و در نهایت بروز خواست‌های مشترک سیاسی می‌شود. افراد در شبکه به هم پیچیده‌ای از قدرت، مدام در معرض اتلاف و چانه‌زنی قرار دارند. در چنین وضعیتی دولت و مردم در هراسی نامحدود از هم‌دیگر به سر می‌برند و بی‌اعتمادی شاکسته اصلی تعامل مردم به عنوان عناصر اجتماعی از یک سو و دولت و مردم از سوی دیگر است.

تصوریری که از جامعه و دولت و رابطه آن‌ها آرایه شد تا حدی گویاست. اما دو نکته اساسی دیگر را باید بر آن افزود. اول آن‌که دولت در ایران همواره بر منازعه قدرت

امر دولت‌ها را در ایران به سیاست‌های سرکوب‌گرانه رهنمون ساخته است. از آن‌جا که دولت‌ها از اقتدار لازم برای اعمال سیاست‌های توزیعی اقتصادی و مشروعیت‌بخشی سیاسی برخوردار نبوده‌اند، توسل به سرکوب راه میان‌بری برای ثبات سیاسی بوده است. تحرک سیاسی در ایران و توانایی افراد برای گذار از لایه‌های متعدد قدرت شبکه‌ای می‌تواند علت بی‌ثباتی سیاسی و نیز دلیل آن باشد. اما اعتقاد به حکمرانی خوب همیشه شرط لازم برای کسب مشروعیت نبوده است. وهله‌های بسیاری در تاریخ ایران وجود دارد که عدالت پادشاهی قربانی حفظ وضع موجود شده است. این واقعیت را می‌توان براساس مباحث ارائه شده در این نوشتار، در عصر صفویه و قاجاریه مشاهده کرد.

استوار بوده و مشروعیت آن نیز در تداوم زور نهفته بوده است. بنابر این، هم‌چنان که بیشتر گفته شد، دولت یاغی‌ترین گروه در عرصه اجتماعی بوده و قدرت آن تا زمانی تداوم داشته است که گروه نیرومند دیگری آن را از بین نبرد. از همین رو ورود به ساخت قدرت نه از طریق نهادهای سیاسی و اجتماعی امکان‌پذیر بوده و نه دولت به واسطه بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی‌ها چنین اجازه‌ای به افراد می‌داده است. با وجود این تحرک اجتماعی به نوبه خود در ایران بالا بوده است. افراد با ورود به شبکه‌های قدرت اجتماعی مجال آن را داشتند که وارد ساختار سیاسی شوند. اگر چه این ورود نه از معبری مشخص بود و نه تداوم آن تصمیم شده بود. بدیهی است که در این عرصه ابهام‌انگیز و متزلزل، رفتار فردی و اجتماعی نیز ابهام‌انگیز و متزلزل می‌شود.

دوم آن‌که در نبود ساخت طبقاتی جامعه، بازی‌گری در شبکه‌ای از قدرت جریان یافته است. چنان که پیش‌تر گفته شد، در کنار عمال دولتی که رقابتی سخت میان آنان در جریان بود، گروه‌های قدرت‌مندی از علمای مذهبی، رؤسای قباایل و خوانین نیز بودند که عرصه اجتماعی را در اختیار داشتند و در بده و بستانی دراز مدت با خود و حکومت بازی‌گری را ادامه می‌دادند. از این منظر، تعبیر لرد کرزن درباره وضعیت اجتماعی دورانی که از ایران بازدید کرده است، درست به نظر می‌رسد. کرزن چنین می‌گوید:

اگر بخواهید وضعیت اجتماعی ایران را کاملاً درک کنید چنین فرض نمایید که عده‌ای دور هم نشسته به یکدیگر زور می‌دهند و فشار وارد می‌سازند. هم خودشان زیر منگنه هستند هم دیگران را زیر منگنه می‌گذارند و تدریجاً آنهایی که تاب مقاومتشان کمتر است، در هم ترکیبه و خرد می‌شوند (کرزن، ۱۳۸۱: ۱۰۲)

جمع‌بندی

بازتولید استبداد در عرصه اجتماعی مهم‌ترین نتیجه مباحث این نوشتار است. از این لحاظ استبداد ایرانی جامعه‌پرونده است و شرایط ناشی از منازعه قدرت در شبکه پیچیده‌ای از قدرت‌های محلی، ملی و فراملی توضیح‌دهنده این مسأله است که چه گروهی می‌تواند دست بالا را داشته باشد. همین امر همواره عرصه سیاست را در ایران شکننده و متغیر نگاه داشته است؛ هم‌چنان که ثبات سیاسی در ایران بستگی به این داشته است که این قدرت فائقه تا چه حد می‌توانست شبکه قدرت را کنترل کند. این

منابع

۱. آبراهامیان، پرواند (۱۳۸۳)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی.
۲. احمدی، حمید (۱۳۷۸)، *قومیت و قوم‌گرایی در ایران: از افسانه تا واقعیت*.
۳. استنبیل، جان دی (۱۳۷۰)، *درون انقلاب ایران*، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران، مؤسسه تحقیقات فرهنگی رسا.
۴. امانت، عباس (۱۳۸۳)، *قبله عالم: ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران*، ترجمه حسن کامشاد، تهران، مهرگان.
۵. بنیامین، س.ج. (۱۳۳۳)، *ایران و ایرانیان: عصر ناصرالدین شاه*، ترجمه حسین کردبچه، تهران سازمان انتشارات جاویدان.
۶. بی. من، ویلیام.ا. (۱۳۸۱)، *زبان، منزلت و قدرت در ایران*، ترجمه رضا ذوقدار مقدم، تهران، نشر نی.
۷. تاورنیه (۱۳۶۹)، *سفرنامه تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری، تهران، انتشارات کابخانه سنایی.
۸. دو گوینو، کنت (۱۳۸۳)، *سه سال در آسیا*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر قطره.
۹. سیوری، راجر (۱۳۳۳)، *ایران عصر صفوی*، ترجمه احمد صبا، تهران، کتاب تهران.
۱۰. شاردن (۱۳۷۴)، *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی، جلد اول، تهران، توس.
۱۱. فوران، جان (۱۳۸۲)، *مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب*، ترجمه احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
۱۲. فولر، گراهام (۱۳۷۷)، *قبله عالم: ژئوپلیتیک ایران*، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
۱۳. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۹)، *چالش‌های توسعه سیاسی*، تهران، نشر قومس.

۱۴. کاتم، ریچارد (۱۳۸۵)، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین، چاپ چهارم، تهران، نشر کویر.

۱۵. کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۰)، *تضاد دولت و ملت در ایران*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی.

۱۶. کرزن، جرج. ن. (۱۳۸۱)، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه علی جواهرکلام، تهران، نشر نی.

۱۷. کسروی، احمد (۱۳۳۵)، *زندگانی من*، تهران، نویناد.

۱۸. کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۱)، *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی*، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز.

۱۹. لمبتون، ک. س (۱۳۶۲)، *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.

20. Babyan, Kathryn (1996), "Spiritual and Temporal Dominion on Seventeenth Century Iran" in *Safavid Persia: The History and Politics of an Islamic Society*, Edited by Charles Melville, London and New York, IB Tauris & Co.

21. Bakhsh, Shaul (1978), *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars*, London, Ithaca.

22. Migdal, Joel (1988), *Strong Societies and Weak Society: State-Society Relation and State Capabilities in The third World*, Princeton, Princeton University Press.

23. Reno, William, *Warlord Politics and African States*, Boulder, London, Lynne Rainer.

24. Scott, James. C. (1999), *Dominion and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts*, U.S.A, Yale University Press.